

واقعه قتل ناصرالدین شاه

دکتر ابراهیم تیموری در وزارت امور خارجه شاهنشاهی ایران مقامی منیع ، و از اخلاق و صفات انسانی بهره تمام دارد . او را تألیفاتی است که از آن جمله : عصر بی خبری و اولین مقاومت منفی در ایران بچاپ رسیده و تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران که از حیث موضوع و اسناد تاریخی بی مانند است آماده چاپ است . مقالات تحقیقی و تاریخی و مستند آن جناب را در مجلات می توان دید مخصوصاً در نشریه قویم و با ارزش وزارت امور خارجه ، که چندی سرپرستی آن را به عهده داشته است .

چندی پیش در محفلی سخن از ادب و تاریخ می رفت از آن جناب استدعا شد که مجله یغما را از فضایل بی کران خود نصیبی بخشد و این نخستین هدیه اوست بخوانندگان محترم ، امیدواریم این فیضان دوام یابد و این رشته استواری . **مجله یغما**

گزارش ه. م. دورانند (Sir M. Durand) وزیر مختار انگلیس در تهران به لردسالز- بوری Marquess of SaLisbury وزیر خارجه انگلیس درباره حادثه قتل ناصرالدین شاه.

تهران - شماره ۳۵ - محرمانه مورخ ۱۴ ماه مه ۱۸۹۶

لردمن در تاریخ اول ماه مه (۱۸۹۶) طی تلگرافی بجناب عالی اطلاع دادم که ناصرالدین شاه بقتل رسیده است و سپس طی تلگرافات بعدی مرتب جریان حوادث را باستحضار رساندم . اینک افتخار دارم که در تکمیل تلگرافهای مزبور آنچه اتفاق افتاده و همچنین از وضع فعلی ایران گزارش کاملی بعرض برسانم .

تقریباً ساعت ۲ بعد از ظهر روز اول ماه مه در باغ سفارت بودم که یکی از مستخدمین خیرداد شخصی از طرف صدراعظم (امین السلطان) پیغامی برای من آورده است و میخواهد مرا ببیند . من بدرون ساختمان رفتم و مردی را که مشوش بنظر میرسید دیدم . او را باطاق پذیرائی بردم و بعد از آنکه درها را بستم بمن گفت يك ساعت قبل هنگامی که شاه در حرم شاه عبدالعظیم در قسمت جنوبی تهران بود ، فقیر دوره گردی باطپانچه تیری بطرف اعلیحضرت شلیک کرده است ولی خیلی جای نگرانی نیست . این شخص اضافه کرد منظور صدراعظم آنست که قبلاً مرا از جریان مطلع ساخته باشد تا بشایعات اغراق آمیز احتمالی ترتیب اثری ندهم و از جهت سلامت شاه هیچ نوع خطری در بین نمیباشد . این مطالبی بود که من از پیغام آورنده دریافت کردم و ظاهراً او هم بیش ازین اطلاعی نداشت .

بعد از اینکه او رفت هوشمندلر یکنفر انگلیسی که در استخدام دولت ایران است نفس زنان در حالیکه نگران بنظر میرسید باعجله وارد سفارت شد . نامبرده گفت مخبرالدوله وزیر تلگراف باو اطلاع داده است که شاه مرده و مطمئن میباشد حادثه غیر مترقبه ای اتفاق افتاده است . مقارن ورود هوشمندلر بسفارت نواب حسنعلی خان منشی شرقی سفارت نیز سر رسید .

در آن موقع من خبر مرگ شاه را باور نکردم اما فکر کردم خیلی امکان دارد که احتمالاً صدراعظم بمنظور جلوگیری از تحریک و اغتشاش موضوع را کوچک جلوه داده باشد و لازم دیدم فوراً حقایق را کشف کنم . دکتر اسکلی Scully طبیب سفارت علیاحضرت را که در آنجا حاضر بود مأمور کردم باتفاق نواب حسنعلی خان به شاه عبدالعظیم بروند و ضمن کسب اطلاعات جامعی هر نوع کمکی که در آنجا لازم باشد و بتوانند انجام دهند .

یک ساعت بعد نواب و دکتر اسکلی بازگشتند و خبر دادند که شاه مرده است و جسد او را به قصر آورده اند . دکتر اسکلی که جای زخم را معاینه کرده بود گفت مرگ باید آنآ صورت گرفته باشد و گلوله یک طپانچه از بین دنده پنجم و ششم گذشته و بطرف بالا وارد قلب شده است .

بعد از آن از صدراعظم شنیدم که گلوله توسط مردی که در حرم در میان عدهای اذننها نشسته بود شلیک شده است . قبل از اینکه شاه وارد شود صدراعظم میخواست است حرم را قرق کند و مردم را بیرون نماید ولی اعلیحضرت گفته بود « نه ، بگذار باشند » و قدم زنان بطرف نردهای برآه افتاده بود و میخواست در آنجا زیارت بخواند ، همچنانکه ایستاده بود مردک طپانچه را کشیده و بطرف او شلیک کرده است ، شاه چند قدمی تلوتلو خورده و بزمین میافتد و صدراعظم را که در آن نزدیکی بوده است صدا میکند . صدراعظم که فکر نمی کرده است شاه جراحت شدیدی برداشته باشد درصدد دستگیری قاتل که جمعیت میخواست است فی المجلس او را بکشند میافتد . وقتی صدای شاه را می شنود که او را احضار میکند بطرف شاه میرود و روی شاه خم میشود . شاه بر روی زمین دراز کشیده و اطرافیان بدورش جمع شده بودند . صدراعظم کت شاه را باز میکند و زخم را که از آن خون جاری بود مشاهده مینماید . او میگفت شاه با نگاه میکرد و سعی مینمود صحبت کند ولی نتوانست و بایک نفس طولانی جان بجان آفرین تسلیم کرد و با این عمل جریان خون بطور ناگهانی ایستاد .

در این موقع صدراعظم کلاه خود را بر زمین میاندازد و شروع میکند به های های گریه کردن ولی طبق اظهارات خودش فوراً متوجه حال خود میشود و عدهای از ملتزمین رکاب را بدور جسد شاه جمع میکند و آنرا بکالسکه او که دم درصحن بود حمل مینمایند . در کالسکه صدراعظم جسد شاه را با کمک بالش بطور نشسته نگاه میدارد و خودش در کنار آن می نشیند و صورت او را با بادبزن بادمیند و وانمود میکند که شاه هنوز زنده است و سفارتخانهها و اعظم اطلاع میدهد و آنها را از سلامت شاه مطمئن میسازد و با این ترتیب در طول مسافت شش میل تا تهران شاه مرده را در جایش نگاه میدارد .

وقتی نواب و دکتر اسکلی با این اخبار بازگشتند پیغامی نیز از طرف صدراعظم برای من آوردند مبنی بر اینکه شاه مرده و از من میخواهد توسط سر کنسول علیاحضرت در تبریز ولیعهدرا از ماجری مطلع سازم و ضمناً تقاضا دارد که من « از ولیعهد خواهش کنم فوراً بتهران بیاید . »

وقتی این پیغام را دریافت کردم احساس نمودم موضوع جدی است و انجام درخواست صدراعظم عملاً شامل شناسائی ولیعهد بعنوان شاه خواهد بود و این امر ممکن است تعهد و الزامی

برای دولت علیاحضرت ایجاد کند که از آن میبایست اجتناب شود. بنا بر این قبل از اتخاذ هر نوع تصمیمی مدت کمی فکر کردم. بزودی برایم روشن شد که طریق صحیح آنست که طبق درخواست صدراعظم عمل کنم و فوراً با تمام نیروی سفارت جانب ولیعهد را بگیرم زیرا هر نوع تردیدی درین زمینه موجب عواقب ناگواری میشود و ممکن بود امیدخفته رادربضی برانگیزد و آنها را برای دعاویشان تشویق کند و آرامش کشور را بمخاطره اندازد و احتمالاً ولیعهد را تمام عمر دشمن ما سازد. بعلاوه این امر صدراعظم را مجبور میکرد بجانبداریها که حامی ولیعهد هستند بگردید. اگر میدانستم دولت علیاحضرت یا حکومت هند نظرات خاصی درباره دعاوی سایر مدعیان دارند موضوع مشکلتر می بود ولی دلائلی داشتم که معتقد باشم اینطور نیست و چون بنظر من ولیعهد وارث قانونی تاج و تخت است و حقاً نمیتوانستیم با او مخالفت نمایم فکر کردم جای تردید باقی نیست. بنا بر این همانطور که صدراعظم خواسته بود تلگرافی برای مستر وود Mr wood فرستادم و بآورد دستور دادم در صورت امکان فرصت را از دست ندهد و ولیعهد را وادار با اقدام نماید و آنجناب را نیز از آنچه که انجام داده بودم مستحضر ساختم.

بعد از ارسال این تلگرافها اقداماتی برای حفظ امنیت در سفارت بعمل آوردم و دستور دادم محافظین و مستخدمین همه در سرپستهای خود باشند و طوری رفتار نمایند که هیچ نوع علائمی از وضع غیرعادی در میان نباشد و در واقع وضع غیرعادی هم نبود. درهای سفارت باز بود و مستخدمین بکارهای معمولی خود اشتغال داشتند. معلوم بود که اخبار مرگ شاه را در خارج از سفارت همه نمیدانند و صدراعظم جدیدت داشت که بدون فوت وقت تدابیر لازم را بمنظور حفظ نظم بعمل بیاورد. خوشوقتم که باستحضار برسانم در آن بعد از ظهر نسبتاً پرسر زحمت در حالیکه اخبار بد شایع میشد و هر لحظه ممکن بود اغتشاشی در بین سکنه آشوب طلب بازار پیدا شود با اتباع انگلیس که در گوشه و کنار شهر تهران پراکنده بودند بد رفتاری نشد. بانك روسیه بمدت ده روز بسته شد ولی بانك انگلیس باز بود و تمام کارکنان تلگرافخانه در سرکاره هایشان حاضر بودند و هیچ امری که موجب ناراحتی در مملکت باشد پیش نیامد.

حوالی ساعت چهار بعد از ظهر ژنرال مالنا General Maletta یکنفر ایتالیائی که در خدمت ارتش ایران است و آجودان حضرت والا نایب السلطنه (کامران میرزا) میباشد از طرف شاهزاده بدیدن من آمد. نامبرده میگفت شاهزاده از این واقعه فوق العاده مغموم و ناراحت است و خیلی میل دارد نظر مرا بداند. در آنروز قبل از مرگ شاه قرار بود من بدیدن حضرت والا بروم و بدین منظور کالسکه من که حاضر بود فوراً باتفاق ژنرال مالنا سوار کالسکه شدم و حرکت کردم. حضرت والا وقتی از خبر مرگ پدرش مطلع شده بود از قصر سلطنتی بیباغ محصور خودش در امریه که تقریباً در یک میلی سفارت و نسبتاً خارج از تهران قرار دارد رفته بود. وقتی من از خیابانها میگذشتم علائمی که حاکی از هیجان مردم باشد مشاهده نکردم. ظاهراً هنوز خبری بآنها نرسیده بود. آنجناب اطلاع دارند که نایب السلطنه سومین فرزند شاه مرحوم است و در دوران زندگی پدرش از اشخاص مهم محسوب میشد. او فرمانده کل قوای ایران و حاکم تهران بود. نایب السلطنه مانند برادر بزرگش ظل السلطان که فعلاً در اصفهان است دشمن ولیعهد و خواهان رسیدن به تخت سلطنت میباشد.

موضوع جاننشینی مسالمت آمیز ولیعهد بستگی زیاد بر رفتار این دوفروزند شاه دارد زیرا هر دو وسائلی برای ایجاد دردسر کلی در اختیار دارند بنا بر این با اهمیت مذاکراتی که برای انجام آن میرقمم واقف بودم و میدانستم که بطور قطع و مسلم باید حضرت والا را از اقدام به عمل نایبجائی مانع شوم. همچنین فکر کردم برای جلوگیری از هر نوع سوء تفاهمی بهتر است صدراعظم را مطلع کنم که بکجا میروم و منظورم از این اقدام چیست زیرا نایب السلطنه همیشه روش خصومت آمیزی نسبت بصدراعظم داشت. بناء علیهذا قبل از عزیمت به نواب حسنعلی خان دستور دادم به صدراعظم اطلاع بدهد که نایب السلطنه از من، خواسته بملاقاتش بروم و میخواهد درباره مشکلات کارش بامن مشورت کند و من در نظر دارم به نایب السلطنه بگویم هر چه زودتر به تبریز تلگراف کند و ولیعهد را مطمئن سازد که برادر وفادار ولیعهد و تابع دستورهایی او میباشد. نواب با این پیغام به قصر سلطنتی رفت و من عازم امپریه شدم.

در امپریه ملاحظه کردم درهای آنرا بسته اند و سربازان از آنها حفاظت بعمل میآورند، مرا از در شرقی وارد کردند و من با کالسکه مستقیماً از بن بست سنگفرشی بجلو در خانه شاهزاده رفتم. داخل خانه نیز پر از سربازانی بود که کت قرمز در برداشتنند. شاهزاده روی زمین نشسته بود و وقتی با نزدیک شدم از جا برخاست و باهم دست دادم و اطرافیان دور شدند و ما را تنها گذاردند. شاهزاده لرزان و نامرتب بنظر میرسید و رنگش پریده بود و شلوار آبی او نیفورم و پوئینهای نوک تیز بر ازش از گرد و خاک پوشیده بود. من تسلیمت های قلبی خود را با او اظهار کردم و با آنکه مردی باصفت مشخصی نیست چون فرزند مورد علاقه پدرش بود ابتدا گمان کردم مرگ شاه ضربه شدیدی باو وارد کرده است ولی فوراً دریافتم که غم از دست دادن پدر غصه عمده او نیست بلکه او از وضع خود ترسان است و از اینکه اگر ولیعهد بقدرت برسد با او بد رفتاری خواهد کرد نگران میباشد. من سعی کردم او را مطمئن کنم و مجبور نمایم که هر چه زودتر خود را در اختیار برادر بگذارد و باو وعده کمک دادم و گفتم بقعیده من هر گاه او وفادار بماند جان و مالش در امان خواهد بود اما اینها فایده ای نداشت. وقتی او این حقیقت را دریافت که شانسش برای رسیدن به تخت سلطنت که ظاهراً امیدهایم برای آن داشت ندارد از جا در رفت و گفت از جانش بیمناک است و از من تقاضا کرده که او را تحت حمایت بگیرم. میگفت تنها ولیعهد نیست که شخصاً از او میترسد بلکه از اطرافیان او و بعضی مقامات دیگر که گمان میکنم منظورش صدراعظم بود نیز واهمه دارد. بالاخره پرسید که آیا میتوانم تابع انگلیس بشود. او بفارسی صحبت میکرد و کمی هم فرانسه میدانند و چون کلمه فارسی آن کمی مبهم است برای آنکه مطمئن شود که منظورش را کاملاً فهمیده ام بفرانسه گفت «تبعیت انگلیس....»

..... آیا میتوان تبعه انگلیس شد؟ باو گفتم این موضوع برای هیچ تبعه ایرانی در ایران مقدور نیست و تنها کاری که میتوان آن را مطالعه میکنم ولی پاسخ او این بود که پس چون نمیتواند تبعه انگلیس شود باید تبعه روس بشود. باو گفتم این موضوع مربوط به خود اوست و بعد از آنکه دوباره از او خواستم هر چه زودتر با ولیعهد همکاری کند از او اجازه مرخصی گرفتم. در این مذاکرات اضافه کردم من از طرف خودم با شاهزاده صحبت میکنم و هیچ دستوری ندارم اما خاطر نشان ساختم که کاملاً مطمئن دارم دولت علیا حضرت از ولیعهد که او خودش و همه ایرانیان سالهای سال او را بعنوان وارث قانونی تاج و تخت شناخته جانبداری خواهد کرد. در موقعی که مذاکره میکردیم صدای گلوله ای از جلوی دری که من وارد شده بودم شنیده شد. با این

صدا شاهزاده از جا پرید و بملازمین خود با فریاد گفت «چه خبر است؟ آیا سرباز باندازه کافی دم در هست؟ نگذارید کسی وارد شود.» معلوم بود که او کاملاً خود را باخته است.

هنگامی که همراه ژنرال مالتا که او هم در همین زمینه مثل من شاهزاده را نصیحت کرده بود از باغ خارج میشدم غلام سفارت یادداشتی از نواب حسنعلی خان بمن داد که در آن نوشته بود پیغام مرا به صدراعظم داده و رویه من و توصیه به شاهزاده را پسندیده و ضمناً خواهش کرده بود اگر بتوانم به قصر سلطنتی برای ملاقات او بروم. بنابراین با کالسکه از همانجا از طریق میدان اصلی تهران که عده‌ای سرباز و توپچی در آنجا متمرکز شده بودند به نزد او رفتم. معلوم بود که اخبار بخارج سرایت کرده اما سربازان و مردم کاملاً آرام بودند و هیچ علامتی از اختلال نظم در بین نبود. من در کالسکه رو باز حرکت میکردم و همه مرا می‌شناختند ولی هیچکس رفتار بی‌رویه و عمل خشونت‌آمیزی نسبت بمن انجام نداد و حتی میتوانم بگویم رویه سربازان بیش از همیشه احترام‌آمیز بود. نگهبانان با دقت بمن سلام میدادند و در کوچه‌های تنگ که به قصر سلطنتی متصل میشد راه را فوراً برای من باز مینمودند.

وقتی من به قصر رسیدم مرا به حیاط بزرگ اندرونی راهنمایی کردند. برادران شاه و سایر نزدیکان با صدراعظم و مقامات دیگر در آنجا حضور داشتند.

آقای اسچگلو Stcheglow کاردار سفارت روسیه هم قبل از من رسیده بود. بعد از آنکه من بخانواده شاه تسلیت گفتم نزد صدراعظم که با کاردار روسیه مشغول صحبت بود رفتم و هر سه در کنار آبی که قسمت بزرگی از حیاط را اشغال کرده بود نشستیم. تازه ما مشغول مذاکره شده بودیم که مردی وارد شد و بصدر اعظم اطلاع داد ولیعهد در تبریز به تلگرافخانه آمده و میخواهد با او صحبت کند. صدراعظم صحبت را قطع کرد و از ما خواست که اگر مایل باشیم همراه او به تلگرافخانه قصر برویم. ما موافقت کردیم و باتفاق از پله‌های باریکی باطاق کوچکی که در آن یک نفر تلگرافچی ایرانی در پشت دستگاه نشسته بود رفتیم. مترجمین ما یعنی نواب حسنعلی خان و مسوگر ریگوریویچ نیز با ما بودند و کسی دیگر در آن اطاق نبود. بعد از آنکه ما در آنجا نشستیم صدراعظم به تلگرافچی گفت که بولیهده اطلاع بدهد که احوال حاضر است و پس از لحظه‌ای مکث در طرز دیکته کردن پیام عباراتی را بکار برد که بعنوان شاه گفته میشود. قبل از آنکه لب سخن بکشاید علائم آشفته‌گی نهانی در صدراعظم پیدا بود ولی با استعمال این کلمات ناگهان کنترل خود را از دست داد و از جای برخاست و باسرا زیر شدن اشک شروع کرد به های‌های گریه و در حالیکه صورتش را بطرف دیوار از ما پنهان میکرد بغض گلویش را طوری میفشرد که مثل طفل خردسالی نفسش بکلی بند آمد. من فکر کردم او از پا در آمده است زیرا درد نباله هق‌هق گریه یک حمله قلبی نیز باو دست داد و کاملاً بد حال نظر میرسید. بهر صورت ما او را عقب کشیدیم و در گوشه‌ای روی یک صندلی راحتی نشانندیم تا بعد از مدتی بغضش خوابید و حالش بهتر شد. او دوباره مشغول بکار شد. از آن بی‌بعد گرچه گاهی ناراحت میشد ولی دستورها و تلگرافها را با جابجایی و تقلبیت مخصوصی دیکته میکرد و بهیچوجه نه دستپاچه میشد و نه در آنچه عمل مینمود تردید میکرد.

اولین تلگرافی که ولیعهد به صدراعظم مخابره کرد این بود که چه اشخاصی در قصر هستند. صدراعظم بعد از آنکه صورتی از اعیان و رجال حاضر را داد اضافه کرد که وزیر مختار

انگلیس و کاردار روس هم حضور دارند. سپس ولیعهد پرسید آیا نایب السلطنه هم حضور دارد صدر اعظم جواب داد «نه او از نیر و هوای نظامی سرپرستی میکند». این جواب بیشتر جنبه حمایت داشت تا واقعیت. بعد کمی مکث شد. سپس پیامی پراز آب و تاب و محبت آمیز رسید که در آن صدر اعظم را بعنوان «نخست وزیر» تعیین کرده بود و از همه رجال و اعیان ایران میخواست که از او حمایت نمایند. باین ترتیب ولیعهد بیدرنگ بجای شاه نشست و پیام او تأثیر نیکویی ایجاد کرد.

جوابهای مناسبی از طرف صدر اعظم و جمع رجال و اعیانی که در خارج حضور داشتند داده شد من و کاردار روسیه نیز تلگراف تسلیتی فرستادیم و از ولیعهد پاسخ مناسبی دریافت داشتیم. در این موقع که هوا تاریک شده بود لاله‌هایی که در آن شمع‌هایی روشن کرده بودند بداخل آوردند و در یک صف روی کف اطاق چیدند. منظره جالب و درعین حال محزونی بود. صدر اعظم که در روی صندلی راحتی در گوشه‌ای لمیده بود پاسخ تلگرافهای رسیده را دیکته میکرد یا بانهائی را که برایش میخواندند گوش میداد و در ضمن گاه بگاه گریه میکرد و اشک میریخت. پیرمرد تلگرافچی که شاه را زیاد دیده بود در پشت دستگاه نشسته بود و در همان حال که تلگرافها را مخابره میکرد اشک از گونه‌هایش فرو میریخت. کاردار روسیه دائم وی را قرار در اطاق قدم میزد و مرتب سیکار میکشید و گاهی درگوشی بامترجمش صحبت میکرد. در میان نورضعیف شمعا روی دیوار تابلوئی دیده میشد که شاه را سوار بر اسب در حال شکار پلنگ و گوزن نشان میداد. همچنین تابلوئی از الکساندر اول امپراطور روسیه در او نیفورم نیز بدیوار آویزان بود. نزدیک در اطاق یکی از مستخدمین کنار سماور و قوری چینی و قلیان صدر اعظم ایستاده بود. صدر اعظم که چای خور قهاری است در آن شب هم زیاد چای خورد و هم زیاد قلیان کشید. در فواصلی که تلگرافها مخابره میشد افسران نظامی وارد میشدند و گزارش و اخبار را باطلاع او میرسانیدند زیرا فرمانده کل قوا (نایب السلطنه) در امریه درها را بروی خود بسته بود و بار حفظ امنیت شهر نیز بدوش صدر اعظم و همکاران او افتاده بود.

این ترتیبات بدون دستپاچگی و بدون تلف کردن وقت انجام میشد و وقتی من از قصر خارج شدم حوالی ساعت ده شب بود. در شهر دسته‌های کوچک سر بازان پیاده در نقاط مهم مستقر شده بودند و سوار نظام باصطلاح قزاق که تحت او امر افسران روسی هستند در خیابانها پاس میدادند. بیشتر پیاده نظام افراد ترک بودند که مورد اعتماد هستند. جیره و مواجب آنها را که بآن زیاد احتیاج داشتند تازه داده بودند زیرا نایب السلطنه ماهها آنرا عقب انداخته بود. فشنگ و باروت آنها را نیز همانموقع تحویل داده بودند و حتی بعضی‌ها او نیفورم تازه‌ای گرفته بودند. روش سریع و مؤثری که در این مورد اتخاذ شده بود معرف اشخاصی بود که دست در کار بودند و فکر میکنم قسمت عمده آن نتیجه کاردانی يك كلنل قزاق روسی میباشد که سر باز خوش هیکل و خوش فتاریست.

هنگامی که در قصر سلطنتی بودم در نزدیکی صدای شلیک گلوله‌ای بلند شد که موجب نگرانی گردید. افسرانی که برای کسب خبر بخارج رفته بودند اطلاع دادند که موضوع مهمی نیست سربازی تفنگش بزمین خورده بود و این امر موجب در رفتن گلوله شده است. آخرین مسئله‌ای که درباره آن بحث شد موقعیت نایب السلطنه بود. قبل از غروب

آفتاب محقق گردید که دسته‌های سرباز از دستورهای صدراعظم اطاعت مینمایند. دو هنگ سرباز برای محافظت نایب‌السلطنه گمارده شده بود. قرار شد این دو هنگ که همه افراد آن از سربازهای فارسی‌زبان تشکیل میشد برای خوشایند نایب‌السلطنه نادیده گرفته شوند. ترسوئی اوضاع منعدم اقدام او بهر عملی بود و یقین بود سربازها که میدانستند دوران او بسر آمده با قدمی برای خاطر او دست نخواهند زد. جریانات بعدی ثابت کرد که این تصمیم صحیح بوده است. وقتی من بسفارت باز میگشتم دیدم خیابانها را با نظم و ترتیب کاملاً روشن کرده‌اند و توپچی‌ها در میدان اصلی شهر در پشت توپهای خود نشسته‌اند و ساختمانهای عمده در کنار خیابان تماماً توسط پیاده نظام محافظت میگردد. در هر پنج‌جا یاردی یک نفر نگهبان قزاق دیده میشد. شب هنگام از ظل‌السلطان فرزند ارشد شاه و حاکم اصفهان پیامی دریافت داشتم که ضمن آن از من مصلحت بینی میکرد و میگفت اگر شاه مرده آیا میتواند بحمايت ما متکی باشد. با جواب دادم همانطور که به نایب‌السلطنه هم گفته بودم فوراً به ولیعهد تلگراف کند و خود را در اختیار او بگذارد. خوشحالم که اطلاع دهم حضرت والا بدون تأخیر نصیحت مرا پذیرفت و تاکنون رفتارش معقولانه و خوب بوده است و در اصفهان هیچ نوع علائمی از اغتشاش دیده نشده است.

شب آرامی گذشت و روز بعد همه چیز در نهایت نظم و ترتیب بود. آن روز وقتی به قصر سلطنتی رفتم صدراعظم را خونرسد و مصمم دیدم و بطوریکه میگفت در مدت شب بغضش تخفیف یافته و حالش خیلی بهتر بود. خودش میگفت شب تاملوع آفتاب همه مدت گریه میکرد است و این امر موجب بهبود حالش شده است. این امر برای جلوگیری از آشک ریختن و کنترل حالش که دیروز ناراحتش کرده بود لازم مینموده است. با وجود تمام ظاهر سازیها بطور کلی همه ایرانی‌ها دارای يك خصلت بی‌آلایش و کاملاً احساساتی‌میباشند چنانکه گذشته از صدراعظم عده زیادی در نتیجه مرگ شاه بی‌ریا و صادقانه مغموم و از خود بیخود شده بودند.

صدراعظم اضافه میگردد که در ساعات آخر شب کاردار روسیه برگشته و بساو اطلاع داده بود که نایب‌السلطنه را تحت حمایت روسیه در آورده است و حضرت والا در مقابل نوشته داده که از هر نوع ادعای سلطنت صرف‌نظر مینماید. این عمل غیر لازم و غیر عاقلانه موجب نارضائی و سوخظن شاه جدید و صدراعظم هر دو شده بود و با اینکه اسچگلو مردی زرنک بود مع هذا چون در موارد دیگر دخالت‌های بی‌جا و فضولی‌هایی کرده بود دولت ایران به سنت پترزبورغ تلگراف کرد که مسیو دبوتزوف De Butzow وزیر مختار روسیه زودتر بتهران برگردد.

شاهزاده بیچاره در عین حال با اقدام به عملی موجب گردید که صدراعظم و روسها او را تحقیر نمایند و آن این بود که بصدراعظم و سفارت روس پیغام فرستاده بود که هر گاه در گذشته اقدامی از طرف او بر ضد منافع آنها بعمل می‌آمده همه بدستور پدرش بوده است و تمام دستخطها حاضر است و میتواند آنها را ارائه دهد.

مقارن ظهر روز بعد از قتل شاه، ولیعهد مظفرالدین میرزا رسماً در تهریز بسلطنت‌جلوس کرد و تشریفات باحضور نمایندگان کنسولگریها انجام شد و من به مسترود دستور داده بودم در این مراسم حاضر باشد و تهریکات مرا تقدیم دارد و او همین طور عمل کرده بود. قاتل شاه شخصی بنام میرزا رضا عبادوز از اهالی کرمان و مرید سید جمال‌الدین که يك

پناهنده ایرانی مقیم اسلامبول است میباشد. قاتل، جمال‌الدین را مانند بزرگترین و آخرین پیغمبران میدانند که توسط خداوند از آسمان بزمین فرستاده شده تا دنیا را از نو بسازد.

ظاهراً باید یکی از میریدان پروپاقرص جمال‌الدین باشد که در این مورد بزندگانی خود و دیگران توجه و علاقه‌ای ندارد. او میگوید بدین جهت شاه را در شاه عبدالعظیم بقتل رسانده است که جمال‌الدین را از آن مکان مقدس بیرون کشیدند و تبعیدش کردند.

جسد شاه را در تابوتی موقتاً در «تکیه» یا آمفی تاتری (تکیه دولت) که نمایشات مذهبی (تمزیه) نشان داده میشود در روی همان صدف بلندی که معمولا شاه در آنجای نشست بطور امانت گذارده‌اند تا بعداً در شاه عبدالعظیم دفن کنند. پله‌های زیر این محل را باقالی و پارچه‌های گرانبها پوشانده‌اند و روی تابوت را چهار چوبی که غرق در گل سفید است قرار داده‌اند. روز ۸ ماه مه که آخرین روز عزاداری در تمام ایران بود من همانطور که علیاحضرت ملکه خواسته بودند با حلقه گلی به قصر سلطنتی رفتم تا آنرا در روی تابوت قرار دهم. قبلا من تحقیقات لازم را بعمل آورده بودم تا این امر مخالف تمایلات افراد خانواده سلطنتی و یا مخالف احساسات مذهبی مسلمانان نباشد. با این حال در آن روز تشریفات که انجام گرفت کمی موجب تعجب گردید. صدراعظم بمن پیغام داد که با اعضاء سفارت بروم و بنا بر این من مستر ویندهام Mr. Wyndham و مستر رامبولد Mr. Rumbold را از قسمت سیاسی باتفاق نواب حسنعلی خان با خود همراه بردم. وقتی ما وارد قصر سلطنتی شدیم با عده زیادی از افراد خانواده شاه و رجال مواجه شدیم. بعد اینها در جلوماصفی تشکیل دادند و ما از دنبال بطرف آمفی تاتر حرکت کردیم. من حلقه گل علیاحضرت را حمل میکردم و مستر ویندهام حلقه گل دیگری را که سفارت فرستاده بود. در آمفی تاتر صدراعظم از طرف شاه باستقبال ما آمد. من بطور خلاصه اظهار کردم که این رسم ماست که بعنوان آخرین ادای احترام نسبت به متوفی حلقه گلی به قبر او بفرستیم و چون ملکه دستور داده بودند بعنوان علامت دوستی و صمیمیت نسبت بشخص شاه مرحوم گلی از طرف معظم لها فرستاده شود من بدین کار اقدام کردم. صدراعظم جواب داد که این اقدام دوستانه نسبت بشاه مرحوم تمام افراد فامیل را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده و هیچوقت آنرا فراموش نخواهند کرد.

در آمفی تاتر ما را بکنار پله محلی که جسد روی آن قرار داده بودند بردند و در آنجا حلقه‌های گل را بدون فر از اقوام شاه دادیم و آنها گلها را در بالای سروپائین پای تابوت قرار دادند. تشریفات خیلی باشکوه بود و تأثیر عمیقی بجاگذارد.

گمان نمیکنم لازم باشد که درباره جریان امور بعد از سلطنت رسیدن شاه تازه مطلب زیادی بنویسم. در تهران و بیشتر مراکز مهم همه جا آرامش برقرار بود و فقط در شیراز و اطراف آن مختصری اغتشاش و راهزنی اتفاق افتاد و این امر بیشتر در نتیجه آن بود که ایلات تازه بطرف مراکز تابستانی خود حرکت میکردند و راههای اطراف شیراز که محل حمل تجارت بوشهر است پر از افراد گرسنه عشایر بود و نمیشد از آنها انتظار داشت که دستبرد میزنند. اکنون نظم اعاده شده و بیشتر اموال مسروقه مسترد گردیده است. گرچه چند نفری از اروپا-ئیان مورد دستبرد قرار گرفتند و یا نسبت بآنها بدرفتاری شد ولی هیچکدام صدمه جانی ندیدند و همه سلامت هستند.

حکومت مرکزی در دست صدراعظم است و اکنون که درین مورد آزادی عمل دارد انسان از لیاقت و شایستگی او دچار تعجب میشود. تهران کاملاً تحت حفاظت و کنترل است و رفتار مردم نسبت با اروپائیان بیش از پیش احترام آمیز است.

پلیس و سربازان نظم و ترتیب را طوری برقرار کرده اند که وضع مشخص آن کاملاً محسوس است و کسی که از خیابانها میگذرد بواسطه سلام و ادای احترام تاحدی ناراحت میشود. از هنگام مرگ شاه تاکنون حتی يك نزاع و یاسرقت هم اتفاق نیفاده است. بانک شاهنشاهی با وجود تقاضای زیاد در روز بعد از مرگ شاه معهداً در تمام مدت باز بود و توانست برای دولت جدید از لحاظ تهیه نقره بمنظور پرداختهای قشون و سایر هزینهها خدمات مهمی انجام بدهد هر چند این عمل برای بانک مخاطراتی در برداشت ولی موجب شد که صدراعظم از خزانه شاه متوفی برداشتی نکند تا بمحض ورود اعلیحضرت بتواند آنرا دست نخورده تحویل بدهد و موجب خوشحالی و شرف اعلیحضرت گردد. از ولایات مختلف نسبت بصدراعظم اعلام پشتیبانی و همبستگی میشد و شاه در هر مورد با اومشورت میکرد. در واقع در این موقع صدراعظم بیش از هر وقت دیگر مقتدر است و بطوریکه خودش میگفت این اقتدار میتواند بهانه‌ای برای عده‌ای باشد تا حسادت شاه را نسبت به چنین وزیر مقتدری برانگیزند.

شاه هنوز در تبریز وقت را بتملّل میگذراند. این موضوع البته چندان اهمیتی ندارد زیرا ظل السلطان اطاعت و وابستگی خود را اعلام داشته و نایب السلطنه هم که اهمیت خود را از دست داده است معهداً جای تأسف است. با این حال زمینهای برای تردید اعلیحضرت وجود دارد زیرا با آنکه خطر بارزی در مقابل او دیده نمیشود ولی ایالت تحت حکمرانی او در وضع خوبی نیست و باگران بودن نان و احتمال دستبرد کردها بسرحداث و تحریکات روسها میتوان بی میلی او را در عزیمت و پشت سر گذاردن آن ایالت درک کنم. این بدترین قسمت اوضاع است و اگر نظم و آرامش در آذربایجان حفظ بشود و روسها بهانه‌ای برای وارد کردن قشون پیدا نکنند جریان بخوبی ادامه خواهد یافت و شاه سلطنت خود را در صلح و صفا با آینده‌ای عالی شروع خواهد کرد.

هنوز زود است که بتوان درباره روشی که شاه پس از نشستن بر تخت تعقیب خواهد نمود اظهار نظر قطعی کرد. تردیدی نیست که شخص ضعیفی میباشد بطوریکه گفته میشود تا حدی آدم خرافاتی است ولی من دلیلی نمی بینم که مامعتقد باشیم او حکمران خیلی بدی خواهد بود بلکه برعکس امکان زیادی هست که کمابیش خوب باشد. اگر او صدراعظم را در سرکارش ابقا کند و از نصایح او پیروی نماید احتمالاً ممکن است از پدرش مقتدرتر باشد. ممکن است روسها باو وعده‌هایی داده باشند و در غیر اینصورت بدون شك سعی خواهند کرد در ابتدای کار در اواعمال نفوذ نمایند ولی او در موارد مختلف در مقابل آنها نشان داده است که میتواند سرسخت و لجوج باشد باضافه بی تردید صدراعظم باو یاد خواهد داد که در برابر دست درازی روسها برای کمک و پشتیبانی بمامتگی باشد. بنظر من از هنگام مرگ شاه تاکنون روسها باوجود داشتن افسران قزاق در تهران زمینه را بیشتر از آنچه بدست آوردند از دست داده اند. بنا بر این گمان نمیکنم

که لازم باشد ما بآینده ایران ونفوذ خود در ایران بابدینی بنگریم . ممکن است ما اصلاحات زیادی را که صدراعظم درباره آنها صحبت میکند نه بینیم ولی گمان میکنم در بعضی موارد پیشرفتهائی را خواهیم دید و در هر صورت ما از يك ورشکستگی و درهم ریختگی عمومی که عده زیادی منتظر بودند باوقوع مرگ شاه حادث شود رهائی یافته ایم . بعقیده من بعلت ناگهانی بودن مرگ ناصرالدین شاه که مجالی برای کسی باقی نگذاشت و وحشتی که همراه داشت ما موفق بایجاد سابقه ای برای يك جانشینی بلامنازع شدیم و امیدوار است ازین سابقه در آینده پیروی شود و اگر ایرانیها در رویه خود نسبت بروسها دقیق و محتاط باشند دلیلی نیست که این کشور نتواند در سالهای آینده استقلال خود را حفظ کند . مرحله بزرگترین خطر سلامت سپری شد .

باتقدیم احترام
ه . م . دوران

زندگانی

زندگانی چیست یکدم روی آسایش ندیدن
چشم از مخلوق بستن گوشه عزلت گزیدن
از پی يك نوش صد نیش از زبان خلق خوردن
وز پی يك حرف حق صد گفته ناحب شنیدن
عرض حاجت را بهر در کوفتن چون حلقه بر در
از برای لقمه نان منت از دونان کشیدن
گاه در اندیشه فردای نا پیدا هراسان
که بحسرت عمر ماضی را بدندان لب گزیدن
گاه در سوک عزیزان جوی خون از دیده راندن
گاه از مرگ رفیقان جامه طاقت دریدن
در تلاش زندگی سودی بجز حسرت نبردن
از پی مقصود نا معلوم روز و شب دویدن
ناکسان را از پی حاجت سر تعظیم سودن
سفلگان را مدح گفتن تا بمقصودی رسیدن
با رفیقان دو رو از روی ناچاری نشستن
از حریفان دغل چون آهوی وحشی رمیدن
حاصل عمر من و تو در جهان اینست یکتا
ایخوشا نا آمدن یا رفتن و دامن کشیدن
مجید اوحدی